

پایداری در تصنیف‌های عارف

دکتر علی محمدی

عضو هیأت علمی دانشگاه بوعلی همدان

ادبیات پایداری ریشه در اعماق ادبیات ما دارد؛ اما ظهور ملموس آن به دوره انقلاب مشروطه مربوط می‌شود. عارف قزوینی شاعر دوره پیش و پس از انقلاب مشروطه است و در راه دفاع از وطن و نیز پاسداری از آزادی دردها کشیده و رنج‌ها تحمل کرده است؛ در این گزارش علاوه بر اشاره‌ای کوتاه به مصیبت‌های او، به تشریح تصنیف‌های وطنی عارف به ویژه سه تصنیف پراوازه او پرداخته‌ایم.

کلید واژه‌ها: عارف، آزادی، تصنیف، ادبیات پایداری.

از میان شاعران آزادیخواه که پس از انقلاب مشروطه نامی و آوازه‌ای یافتند، عارف (ابوالقاسم قزوینی) جای برجسته‌ای دارد. کم نیستند شاعران و نویسندگانی که در پیروزی و تثبیت انقلاب مشروطه و شعارهای آن، سهمی داشتند. از میرزا حبیب اصفهانی، طالبوف تبریزی، زین العابدین مراغه‌ای، آخوندزاده تبریزی، میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی گرفته تا ملک الشعراء، ایرج میرزا، میرزاده عشقی، ابوالقاسم لاهوتی و محمد فرخی یزدی، همه در بیداری توده، سهم بودند و بر سر وطن پرستی و آزادی قلم و القای اندیشه‌های پایداری در برابر متحجران و حاکمان مستبد و نیز بیگانگان متجاوز، رنج کشیدند و صدمه دیدند؛ برخی بر سر این «ناموس ملی» نفی بلد شدند و حتی جان دادند. از آن میان عارف قزوینی، نه کشته شد و نه ظاهراً نفی بلد؛ اما او با منزوی کردن خویش در

گوشه‌ای از ایران، در لاک تحیر فرو رفت. هزاران بار در خون دل، دست و پا زد. به یک زندگی حقیرانه اما عاری از خفت تن داد و با رنج و درد نظاره گر مصیبت‌های مردم ایران و بی‌عدالتی حاکمان وقت بود، تا سرانجام دفتر زندگانی‌اش در غربت محض (دوم بهمن ماه، ساعت ۱۲ ظهر، سال ۱۳۱۲ خورشیدی، در همدان) با آه و حسرت بسته شد.

عارف در میان شاعران معاصر و به ویژه در دوره مشروطه، رتبه درجه اولی ندارد. از طرفی نمی‌توان او را یک منتقد فعال سیاسی به حساب آورد؛ در عین حال با ادعایی که عارف رایک شاعر معترض معرفی کند، نمی‌توان مخالفت ورزید. به همین سبب لازم است که سهم عارف قزوینی به عنوان یک شاعر و نیز منتقد اجتماعی در روزگار خویش، در رساله‌های جداگانه بررسی گردد و جایگاه حقیقی او معلوم شود.

اگرچه سروده‌ها و نوشته‌های باقی مانده از عارف جزو ادبیات ممتاز ایران به حساب نمی‌آید، اما همین آثار متوسط، از آنجا که از دردها، داغ‌ها و رنج‌های تجربه شده او ناشی شده‌اند، در میان دیگر آثار معاصران او، امتیاز ویژه‌ای پیدا کرده‌اند.

عارف در یکی از یادداشت‌های خود می‌نویسد: «... ای ملت بی‌علاقه به وطن و همه چیز آن (غیر از پول)، من ایرانی‌ام، من وطنم را دوست می‌دارم. من خائن نیستم. من عقیده فروش نیستم. دامن من پاک است. حالاً که شما نمی‌خواهید قبول کنید، من با خون خود آن آلودگی را که شما با دیده ناپاک خود دیده‌اید، پاک می‌کنم که دیگر دست از گریبان من بردارید... من آن طور رفتار نکرده‌ام که تصور کنم، می‌شود به من توهین کرد. گمان می‌کردم در قلب و دل این مردم جاگرفته‌ام. من از همه چیز چشم پوشیده‌ام و تن به زحمت بی‌چیزی و خانه به دوشی و فلاکت و بدبختی در دادم که حیثیت محفوظ بماند.»^۱

این گرگرفتگی عارف از آنجا ناشی شده است که برخی از اصحاب مطبوعات، پس از استقرار رژیم پهلوی، برای خوش آمد حکومت، سعی کردند کوشش و جنبش‌های دیگر را که در راه آزادی وطن صورت گرفته بود، کم رنگ جلوه دهند و یا می‌خواستند روی آن شراره‌ها، خاکستر فراموشی بپاشند. وقتی نویسنده نامعلومی در روزنامه شفق سرخ از «انتحار ادبی» سخن گفته و عارف قزوینی را نیز یکی از عاملان این انتحار دانسته بود، عارف که می‌دانست پاسخ‌های او را هیچ روزنامه‌ای یک سره چاپ نخواهد کرد، با تعدیل کردن سخنان و اعتراضات خویش چنین نوشت: «هیچ کس جز من از وضع زندگانی من، از

۱. زندگی و شعر عارف قزوینی، رحیم جاووش اکبری، نشر ثالث، ۱۳۸۰، ص ۳۹۸.

عقاید و افکار من، از خدمات و فداکاری‌های من خیر ندارد و نمی‌داند من چه طور پدر خودم را از هر جهت، سر این آب و خاک درآورده و چگونه خود را حقیقتاً خاکستر نشین کرده‌ام. به همین جهت هم یقیناً کسی نخواهد دانست از خواندن جمله «آنهايي که برای شهرت سرود می‌ساختند» چه بر من گذشت. از شما و هر آدم با وجدانی سؤال می‌کنم، من برای شهرت این کارها را کرده بودم؟ و آیا سزای من این بود که امروز اهل مملکت به من می‌دهند؟ باید گفت آری! این عاقبت وطن پرستی است.... من تا وقتی که جوانی و ذوق و سینه شعر و تصنیف ساختن و نمایش دادن داشتم، دشمن و دوست از دیدن من کیف برده، سرفقلى می‌دادند؛ حالا که از پا درآمده‌ام، همه به طرف من حمله کرده هر کسی چیزی می‌گوید و می‌نویسد. آن شخص بی فکر هیچ نمی‌داند موقعی که من گفته‌ام «ما چه هستیم» چه موقعی بوده. اگر او را می‌دیدم می‌گفتم: بدبخت! مگر حالا چه شده‌ایم؟ باز هم می‌شود گفت ما چه هستیم. با این پستی اخلاق، خرابی روح و فکر همه چیز که از هر جهت که خراب اندر خرابیم، تا هزار سال دیگر هم تصنیف «ما چه هستیم» کهنه نخواهد شد.^۲

عارف نه شاعری است برجسته و نه نویسنده‌ای است حرفه‌ای. اگر چه مایه و پایه این هر

۲. دیوان قدیمی عارف قزوینی، به کوشش سیدهادی حائری: تهران، ۱۳۲۱ خ، صص ۷۲-۷۴. اشاره به یکی از تصنیف‌های عارف است که در دستگاه حجاز خوانده شده. این تصنیف در سال ۱۲۹۴ خ (۱۳۳۶ ق) در شهر استانبول ترکیه ساخته شد. تصنیف از مایه شعری خوبی برخوردار است و به نظر می‌آید که ترانه و آهنگ آن نیز بسیار مؤثر و برجسته بوده است. اینک آن تصنیف:

ترک چشمش از فتنه کرد راست / بین دو صد زین (خدا) فتنه، فتنه خاست // ای صبا زبردست را بگوی / دست دیگری (خدا) روی دست هاست // حرص بین و آز / پنجه کرده باز / بهر صعوه باز / بی خبر ز سرینجه قضاست // ما خرابیم // چو صفر اندر حسابیم / چو صید اندر طنابیم / جهان را آب برد و ما به خوابیم / شد عالم غرق خون مست از شرابیم / همه بدخواه خود از شیخ و شاییم // در حقوق خویش، نعره‌ها زدیم / کس نگفت که این (خدا) ناله از چه جاست // سزیه سرجهان / برده رابگان / تنگ دیدگان / بین طمع که باز / چشمشان به ماست // ما چه هستیم / عجب بی با و دستیم / چه شد مخمور و مستیم / همه عاجز کنش و دشمن پرستیم // از نادانی و غفلت زبردستیم / به رغم دوست با دشمن نشستیم // فکر خود کنید ملت ضعیف / که این همه هیاهو سرشماست // هر که بهر خویش تیشه می‌زند / ویلهلم و ژرژ یا که نیکلاست // مانده در کمند / ملتی نژاد / حس در این نژاد / داستان سیمرغ و کیمیاست // وقت جوش است / چه شد دل پرده پوش است / خمود است و خموش است / بنال ای چنگ هنگام خروش است / به بیع قطع، ایران در فروش است / از دشمن پر، سرای داریوش است // کفر و دین به هم در مقاتله است / پیش رفت کفر در نفاق ماست // کعبه یک، خدا یک، کتاب یک / این همه دو نیت کجا رواست // بگذر از عناد / باید این که داد / دست اتحاد / کز لحد برون (خدا) دست مصطفاست / وقت کار است / دل از غم بی قرار است / غم دل بی شمار است // مدد کن ناله! دل اندر فشار است / مرا زین زندگی ای مرگ عار است // غمش چون کوه و عارف بردبار است (همان، صص ۷۴-۷۶).

دو هنر را داشته است؛ اما شخصیت و منش او، در شکل‌گیری چهره واقعی هنری اش، تأثیر گذاشت و باعث شد که او از سرفراغت به نوشتن مکنونات قلبی و الهام‌های غیبی خویش نپردازد و مدام درگیر تشنج‌های روحی و جسمی باشد: «در مدت بیست روز در منتها درجه کسالت و ناخوشی، این‌ها در کردستان به نظر آمد. می‌خواستم شرح داخل شدن خود را در خط آزادی خواهی بنویسم. از طرفی وقت و فرصت پیدا نکردم، از جهتی همچو خیال می‌کردم قلم‌های پاک و اشخاص با وجدان آنها را خواهند نوشت. ولی وجدان خودم را که به پاکی از هر جهت اطمینان دارم، به شهادت می‌طلبم که از وقتی که داخل مشروطه طلبی و آزادی خواهی شدم، تا این ساعت که ۲۹ رمضان ۱۳۴۱ است، از خوشی دنیا خودم را محروم و از همه چیز صرف نظر کردم. خواب خوش نکرده، آب راحت از گلوی من پایین نرفت. در این وقت آخر هم فقط به واسطه طرفداری سیدضیاء، به سزای خود رسیده. از آن می‌ترسم که در آخر زندگی، از دست این مردم، کارم به انتحار بکشد. اگر توانستم در عریضه خود، شرح بدبختی‌های خود را خواهم نوشت. در صورتی که حالت قلم روی کاغذ گذاشتن را، از کثرت پریشانی، ندارم.^۳

همین اندازه نوشته و سروده نیز که از عارف به جا مانده است، به اصرار پی در پی و تقاضاهای مکرر دوستانش، به ویژه دکتر صادق رضازاده شفق بوده است. این دوست یک رنگ عارف می‌گوید: «از تعقیب این مقصود باز نایستادم و به عارف اظهار ضمیر نمودم و آن چه او نومی‌دی نمود و بی‌میلی کرد، فرو نگذاشتم تا وعده گرفتم».^۴

تهدید حکومت پهلوی و نیش قلم به مزدان رژیم، عفر بواری، هرازگاهی، عارف را می‌گزید تا مبادا خود یا یاران دیگر، به فکر جانشانی‌ها، قلم‌فرو سایی‌ها و رنج‌هایی بیفتند که در راه پیروزی انقلاب و آزادی ملت، متحمل شده بودند؛ اگرچه اینها، به قول حافظ، به شکرگراری آن محنت بی‌حد و شمار دل خوش بودند؛ اما آنها نگران همین دل خوشی بودند؛ با این حال، عارف تلخ مزاجی که رغبت نمی‌کرد برای امور شخصی خویش، از خانه محقری که دوستانش در دره مرادبگ (بیگ) همدان، برای او فراهم کرده بودند، بیرون بیاید، به خاطر دل مردم، به ملاقات دولت مردان می‌رفت: «دو سه ماه قبل آقای ادیب السلطنه، وزیر داخله، تشریف آوردند. در خصوص دوقره کاری که در این مدت توقف او

۳. دیوان عارف قزوینی، به اهتمام عبدالرحمان سیف آزاد، نشر امیرکبیر، چ ششم، تهران ۱۳۵۶، صص ۱۶۶-۱۶۷.

۴. همان، ص ۷.

در همدان با او داشتم. یکی درهٔ مرادبگ بود که یک نفر از همان آزادبخواهان (!) ۲۴ سال است که دست روی آن گذاشته و رعایای بدبخت را، این حامی رنجبر (!)، همه ساله آتش می‌زند. یکی هم نزدیک به این بود که هریک اقلا یک مجله می‌خواهد. من برای این دو مطلب مجبور شده، ایشان را ملاقات کردم. پس از فراغت، از حال پرسیدند. گفتم حال من مربوط به خود من است، با آن کار نداشته باشید، چیزی که مرا محتاج به زیارت سرکار کرد، این دو فقره بود که به طهران نوشته‌ام.^۵

این حرف‌ها گوشه‌ای از قصه‌های پرغصهٔ عارف را نشان می‌دهد و مورد تایید تمام آن کسانی است که در آن روزها نکبتبار، با هزار لطیفه و حيله سعی می‌کردند به اندرون عارف راه پیدا کنند تا بتوانند، با مساعدت‌هایی، برای دل داغ دیدهٔ او، مرهمی و تسکینی باشند. این است که در صدر این گفتار نوشتیم، که از همین وجیزهٔ اندک در می‌یابیم که تمامی سروده‌های عارف شانی و شرح حالی دارد که مبتنی بر تجربهٔ واقعی زندگی و تلقی‌های حقیقی اوست. عارف مانند بسیاری از شاعران بر بالش قو تکیه نکرد تا درحالی که از خوردن و آشامیدن سوءهاضمه داشته باشد، از دردمندی مردم و فقر و مسکنت آنها دم بزند.

عارف سروده‌های وطنی و یا آن چه تحت عنوان «شعر پایداری» نامیده شد، بسیار دارد؛ اما چیزی که او را در این خصوص و خصوصیات دیگر، از شاعران معاصر خود، ممتاز می‌کند، علاوه بر واقعه‌گویی که به آن اشاره شد، شیوهٔ تصنیف سازی اوست که در سراسر ادبیات ایران، کاری است منحصر به فرد. سخنان دکتر رضازادهٔ شفق، دانشمند معاصر عارف، در مقدمهٔ دیوان، خالی از اغراق نیست؛ اما آنجا که از نوع ویژهٔ هنر او سخن می‌گوید، می‌توان با او هماهنگ و همنفس گردید: «بزرگ‌ترین مزیت عارف که در آن خصوص مخترعی است و عجالتاً در صفحهٔ ایران یکتاست، همانا تصنیف ساختن اوست. در اکناف ایران می‌توان گفت کمتر کسی است که نالهٔ عارف به گوش او نرسیده و حال او را به هم نزده باشد. [او در این تصنیف‌ها] تمام بیان حقیقت می‌نماید، چه که در تمام دورهٔ انقلاب هیچ قلم و هیچ نطقی نتوانست دل مردم ایران را مانند سخنان عارف به لرزه درآورد».^۶

۵. زندگی و شعر عارف قزوینی، چاووش اکبری، ص ۴۰۰.

۶. دیوان عارف، سیف آزاد، ص ۶۰.

به همین دلیل، سعی نگارنده در این بوده است که در میان این شاهکارهای بزرگ، که سهم به سزای آنها مربوط به چگونگی اجرا، ساز و لحن آن بوده و ما امروز از کیفیت آن به درستی محروم هستیم، جنبه‌های مقاومت و پایداری را تحلیل و بررسی کند.

این که تصنیف به چه معنایی است و از کی در ایران سابقه یافته، موضوع این مقاله نیست؛ اما عجلانما باید گفت پیش از شیدای شیرازی، منظور از تصنیف، همان ترانه‌های محلی بود که به سبب عدم استحکام ادبی، کسی آنها را جزو ادبیات به حساب نمی‌آورد.^۷ با ظهور شیدا^۸ تصنیف جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد. او با تحولی که در مضمون و محتوای سروده‌های تصنیفی ایجاد کرد، آن را از مقال و گفت و گوهای عامیانه و کوچه بازاری، یک باره کند و به مجالس خاص و محافل هنرمندان برد. هنر دیگر او ترکیب و تلفیق آن سروده‌ها با ساز و موسیقی و صدای خویش بود که این روش هیجان و شور مخاطب را دوچندان می‌ساخت؛ اما عارف قزوینی کسی بود که حدود بیست سال پس از مرگ شیدا پی به ابتکار شگفت‌انگیز او برد و با تقویت محتوا و صور خیال شعر، در فرم آن نیز تغییراتی ایجاد کرد. از آنجا که عارف در پیشگاه حاکمان قاجار، به ویژه مظفردالدین شاه به اجرای نخستین غزل‌ها و تصنیف‌ها پرداخت، بیشتر از شیدا طرف توجه قرار گرفت و پس از پایداری در ادامه تصنیف سازی و رفع نقص‌های آن، نام خود را با تصنیف پیوندی جاودانه زد. عارف قزوینی نه تنها محتوا و مضامین و فرم تصنیف را تکامل بخشید و با شیوه‌ای نو تر به صورت تعریف پذیر، میجزا، آبرومند به ادبیات هدیه کرد؛ بلکه برای نخستین بار تصنیف را با خواست‌ها، دردها، آرزوها و عواطف وطن پرستی و شور مبارزه با بیگانه درهم آمیخت. او در روزگاری که غول استبداد و اهریمن آزادی و زیبایی اوبار، با تمام مظاهر خود (خواه در مظهر سلطنت، خواه در مظهر دیانت) به تهدید انقلابیون و مشروطه خواهان پرداخت، از تصنیف، حربه‌ای ساخت و با تدریج آن در موسیقی، هیجان و عاطفه آزادی خواهان و حتی مردم عادی و عامی را برانگیخت.

عارف در مجموع ۲۹ تصنیف ساخت. از این تعداد نه تا مربوط به سروده‌ها و ترانه‌هایی است که زمینه غنایی و عشقی دارد، مابقی صرفاً با تیت مبارزه و تنویر ذهن‌ها در مسیر آزادی و شعارهای اصیل مشروطه خواهان ساخته شده است. در این مقاله تنها به سه تصنیف

۷. برای دیدن و بررسی مقدار معتنابهی از این ترانه‌ها، نگاه کنید به همایونی، صادق، ترانه‌های محلی فارسی، شیراز، بنیاد فارس‌شناسی، ۱۳۷۹.

۸. علی اکبر خان شیرازی، منتخلص به شیدا (۱۲۲۲-۱۲۸۵ خورشیدی) مدفون در ابن بابویه شهر ری.

که از تصنیف‌های ۱۷ گانه دیگر موثرتر و پرآوازه‌ترند، از منظر ادبیات پایداری، نگاهی گذرا خواهیم افکند.

تصنیف هفتم عارف که در دستگاه دشتی خوانده شده، مربوط به دوره دوم مجلس شورا، یعنی پس از به توپ بستن مجلس اول و فرار محمدعلی شاه بود. محمدعلی شاه از طرف شمال غربی و غرب کشور، با قوه قزاق‌ها و سربازان روسی و دیگر اراذل و اوباش داخلی، قصد نفوذ به پایتخت و تصاحب مجدد سلطنت را داشت در این هنگام عارف با سرودن این تصنیف، خوراکی لازم برای تغذیه روح ملت ایران فراهم آورد:

هنگام می و فصل گل و گشت (جانم گشت و خداگشت) چمن شد

دربار بهاری تهی از زاغ و (جانم زاغ و خدا زاغ و) زغن شد

از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد

دلتنگ چو من مرغ (جانم مرغ) قفس بهر وطن شد

چه کج رفتاری ای چرخ

چه بد کرداری ای چرخ

سرکین داری ای چرخ

نه دین داری نه آیین داری (نه آیین داری) ای چرخ

عارف در ادامه می‌گوید:

از خون جوانان وطن لاله دمیده از ماتم سرو قدمشان سرو خمیده

در سایه گل بلبل از این قصه خزیده گل نیز چو من در غمشان جامه دریده

سپس به وکیلان و وزیران ریاکار که در آن بحبوه حساس نعل و میخ می‌کردند، حمله کرد، وکیلان را خراب و وزیران را دزد و سارق دانست و مردم را دعوت کرد که

از اشک همه روی زمین زیر و زیر کن مشتی گرت از خاک وطن هست به سر کن

غیرت کن و اندیشه ایام بتر کن اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن

خطر دوباره حضور استبداد، عارف را واداشت که بگوید: ناله من از سر درد و از دست

دشمنان قسم خورده ایران است. کسی که از مرگ اندیشه کند، در این دوران، مرد نیست؛

جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است مردی اگر ت هست کنون وقت نبرد است^۹

مورگان شوستر یکی از شانزده امریکایی بود که در سال ۱۲۸۸ خورشیدی به استخدام دولت درآمد. حضور وی در دستگاه مالیه ایران، همچون آب گوارا و خنکی بود که بر جگر تشنه و داغ دیده ملت پاشیده شد. وی به امور مالی کشور به ویژه بخش گمرکات، نظم و نسق بخشید. روس‌ها از آمدن او سخت در غضب و هراس شدند. سال ۱۲۹۰ هنگامی که بیشتر نمایندگان مجلس او را به عنوان خزانه‌دار کل منصوب کرده بودند و داشت با شور و اقدام جسورانه‌ای کار می‌کرد، روس‌ها به دولت ایران اولتیماتوم دادند که ظرف سه ماه شوستر از کار برکنار شود و از ایران خارج گردد.^{۱۰} این اولتیماتوم سبب انحلال مجلس دوم و نزاع داخلی گردید. مردم طرفدار ادامه کار شوستر بودند؛ اما دولت می‌خواست وی را برکنار کند. صمصام السلطنه نخست وزیر وقت بود. با بستن درهای مجلس، تقاضای روس‌ها را پذیرفت. این حادثه بلوایی در ایران ایجاد کرد. عارف می‌گوید: «در این موقع (۱۳۲۹ قمری) من با رفیق خودم محمد رفیع خان به بهجت آباد حرکت کردم و این تصنیف را در آنجا ساخته به نام شوستر امریکایی شب‌ها و روزهایی با ساز شکرالله خان خوانده و در خواندن آن، چه مصیبتی داشتیم.»^{۱۱}

سیف آزاد می‌نویسد، تصنیف شوستر: «از آن تصنیف‌های عارف است که مانند برقی در آفاق احساسات ملی ایران شعله زد.»^{۱۲}

این تصنیف که با مطلع

ننگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود (حبیبم)

جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود (برود)؛

آغاز شده، یکی از پرشورترین تصنیف‌های عارف، برای تشحید و تجهیز روحیه مردم در برابر استبداد تزارها بود. شوستر بهانه‌ای بود تا در برابر دخالت‌های پی در پی و مصرانه روس‌ها، عارف بتواند مردم را علیه آنها بشوراند؛ لذا رفتن شوستر را با از دست رفتن ایران برابر دانست:

۹. دیوان عارف، سیف آزاد، ص ۳۵۹.

۱۰. ابراهامیان، پرواند، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتحی، نشر نی، ج

یازدهم، ۱۳۸۴، ص ۱۳۶.

۱۱. دیوان عارف، سیف آزاد، ص ۳۶۴.

۱۲. همان، همانجا.

گر رود شوستر از ایران رود ایران بر باد (حبیبم)
ای جوانان مگذارید که ایران برود (برود)

به جسم مرده جانی
تو جان یک جهانی
تو گنج شایگانی
تو عمر جاودانی
خدا کند بمانی
خدا کند بمانی^{۱۳}

تصنیف سوم، به کلنل مربوط می‌شود که در مایهٔ دشتی و در سال ۱۲۹۸ خورشید (۱۳۴۰ قمری) خوانده شده است. کلنل محمدتقی پسیان فرماندهٔ تبریزی ژاندارمری خراسان بود. وی همراه با دمکرات‌های محلی که بیشتر آنها آذری بودند، کمیته‌ای انقلابی تشکیل داد و با قوای ملی، حکومت ایالتی خراسان را تاسیس کرد؛ اما در درگیری با طوایف کرد، در محلهٔ جعفرآباد، نزدیک قوچان، کشته شد.^{۱۴} برخی از هواداران کلنل با این اندیشه که او به منظور فتح تهران به تجهیز قوای زده و آن اردوی منظم را تشکیل داده، و اکنون پیش از درگیری اصلی کشته شده، از مرگ او سخت اندوهگین شدند. مرگ کلنل شدیدترین ضربهٔ روحی را بر عارف وارد آورد. او پس از این حادثهٔ تلخ به طور کلی از زندگی مایوس گردید.^{۱۵}

به نظر عارف مقدس‌ترین ناجی ایران از دست رفته بود. این باور عارف بود و آن را بارها در خاطراتش بیان کرده است: «به روح مقدس کلنل محمدتقی خان که بزرگ‌ترین

رتال جامع علوم انسانی

۱۳. همان، همانجا.

۱۴. نگاه کنید به مجیری «شورش خراسان»، مجلهٔ دنیا، شمارهٔ ۷. زمستان ۱۳۴۷، نیز آذری، قیام کلنل تقی خان پسیان در خراسان، تهران، ۱۳۲۹؛ به نقل از ایران بین دو انقلاب، ص ۱۴۸.

۱۵. دکتر رضازاده شفق، در مقدمهٔ دیوان عارف می‌گوید: «وقتی نهضت خراسان در زیر فرمان کلنل محمدتقی خان سر زد، عارف دل به عزم و کاردانی او گرم کرد و یکباره از خراسان سربرآورد. ولی بسی نگذشت که کلنل جوان نیز مانند خیابانی نشانهٔ تیرکینه‌ورزان گشت و به فافلهٔ بزرگ شهدای راه آزادی ملحق گردید [تولد کلنل در سال ۱۲۶۷ خورشیدی برابر با ۱۳۰۹ قمری بود؛ یعنی هنگام مرگ سی سال داشت]. عارف در این موقع بعد از این همه سختی‌ها بزرگترین هیکل آمال خود را از پای افتاده و حتی سر آن را از تن جدا کرده دید. دیگر زورق حیات عارف در نتیجهٔ این مد و جزرهای بی‌پای شکسته بود.» نگاه کنید به مقدمهٔ دیوان عارف، سیف آزاد، صص ۵۴-۵۳.

قسم من است.»^{۱۶} و در جای دیگر: «هشتم ماه محرم ۱۳۴۱، این غزل را در شهر سنندج، به یادگار شهادت خداوندگار عظمت و ابهت، مجسمه شرافت و وطن پرستی، دلیر بی نظیر دوره انقلاب، مقتول محیط مسموم و مردکش و قوام السلطنه پرور، سربریده عهد جهالت و نادانی به قیمت سه قران و ده شاهی به دست شمر ایرانی، یک نفر قوچانی، به امر تلگرافی حضرت اشرف قوام السلطنه و به دستور سردار بجنوردی؛ نیک نام الی الابد، سردار با افتخار ایران، کلنل محمدتقی که نام مقدسش به رنگ خون برجسته ترین کلمه ای است برای سینه های پاک و چاک چاک هر ایرانی وطن پرست، این غزل را به طهران فرستادم:

مگو چه سان نکنم گریه، گریه کار من است
کسی که باعث این کار گشته یار من است
متاع گریه به بازار عشق رایج و اشک
برای آبرو و قدر و اعتبار من است
شدست کور زدست دل جنایت کار
دودیده من و دل هم جریحه دار من است
چو کوه غم پس زانو به زیر سایه اشک
نشسته منظره اشک آبخار من است
تگرگ مرگ بگو سیل خون بیار و بیر
تو رنگ ننگ که آن فصل خوش بهار من است
به سر چه خاک به جز خاک تعزیت ریزم
به کشوری که مصیبت زمام دار من است
بدان محرم ایرانی اول صفر است
که قتل نادر ناکام نام دار من است
تدارک سفر مرگ دید عارف و گفت
در این سفر کلنل چشم انتظار من است^{۱۷}

تصنیف کلنل که در کنسرتی در تهران به سال ۱۳۴۰ قمری، در همان سال مرگش اجرا

۱۶. همان، ص ۱۶۱.

۱۷. همان، صص ۲۵۳-۲۵۴.

گردید، تاثیری پایدار در دل‌های ایرانیان گذاشت:

گریه کن که گر سیل خون‌گری ثمر ندارد

نال‌ای که ناید ز نای دل اثر ندارد

هرکسی که نیست اهل دل ز دل خبر ندارد

دل ز دست غم مفر ندارد

دیده غیراشک تر ندارد

این محرم و صفر ندارد

گر ز نیم چاک

جیب جان چه باک

مرد جز هلاک

هیچ چاره دگر ندارد

زندگی دگر ثمر ندارد

شاه دزد و شیخ دزد و میر و شحنه و عسس دزد

دادخواه و آن که او رسد به داد و دادرس دزد

میر کاروان کاروانیان تا جرس دزد

خسته دزد بس که داد زد دزد

داد تا به هر کجا رسد دزد

کشوری بدون دست رد دزد

بشو ای پسر

زین و کیل خر

روح کارگر

می خورم قسم خبر ندارد

این وکیل جز ضرر ندارد

چنانکه دیده می‌شود، عارف بی‌باکانه شاه و شحنه و عسس را که بی‌گمان، رضاخان را

نیز در بر می‌گرفت، دزد می‌داند. می‌گوید دامن کلنل پر از ناموس عشق بود که اینها

دریدندش، سر او که از عشق سڑی داشت، بریدند، مثل گو، کو به کو چرخاندند. عارف

مایوس گشته از مرگ کلنل گفت:

مملکت دگر
نخل بارور
کاو دهد ثمر
جز تو هیچ یک نفر ندارد
چون تو باشرف پسر ندارد

او عامل مرگ کلنل را تزویر قوام السلطنه و حیله و ثوق الدوله و جسارت رضاخان دانسته است. این هرسه کسانی بودند که هنگام اجرای این تصنیف بر سر قدرت بودند. عارف دلیرانه به آنها تاخت. دل مخاطبان را به مرگ کلنل سوزاند، اشک آنها را ریزاند، آتش قهر ملت را شعله ور کرد؛ اما هزار افسوس که ثمره این رنج و خار در دل خلیدگی را یک مستبد نظامی چید.

